

فتح

خنجر و غذای خود را به تو دادم
چرا که
تا سَرَحَدِّ مرگ دوستت داشتم
و با آن که می دانم
آدمی
رنجی میانِ گرسنگی و نفرت است
خنجر و غذای خود را به تو دادم

اکنون
به سِلَاحِی مُسَلَّحِ هستم
که مرا فاتح‌ترین کُشته‌ی جهان خواهد کرد.

چون پرنده‌ای دور پرواز

چشمانِ باز،
نفرینِ خدایانِ شعرند،
وقتی در خلسه‌ی عصر،
پلک می‌گشایم و
تو کنارم نیستی.

در بوسیدنِ خیال و
نوشیدنِ چایِ عصرانه
مورچه‌ای در فنجانِ تو مُرده است
و «رویا»
چون پرنده‌ای دور پرواز
رنگِ پرهایش را با خود بُرده است.

الواحِ لوط

«قالوا انا ارسلنا الی قوم مجرمین» قرآن کریم

و من
در لایتناهی این راز
ستونی از نمک بدم
با چشمانی دریده از نظاره‌ی درد و
عابرانِ باران

**

بعد

چشمانِ فاش دیدند
که ذاتِ مجرد
در بارشِ یک‌ریزِ عصر
تن از
نمک و راز شسته است.

روزنه‌ها

روز از روزنه‌ها می‌ریزد و
پرندگانِ خطی، بر پیکرم پراکنده اند
"به پروانه‌های صبح سلام کن
و قوس قزح را در آغوش بگیر
وصیت می‌کنم
که چشم در چشم حقایق باشی"

روز از روزنه‌ها می‌ریزد و
شب در حواشیِ حاشاست
با راه راه ماه و
سپیده‌ی مسلولِ سلول
"در گردش عقربه‌های دریغ
بی زخم و زخمه‌ام نگذار
مرا به تیغ،
به حریق،
به هر چه مثل تو رفیق بسپار."